



در بارهٔ دموکراسی در ایران

گذار به یک فرهنگ سیاسی دموکراتیک  
موانع فرهنگی برقراری دموکراسی  
اندیشهٔ دموکراسی و نهادهای آن  
توطئه چینی در فرهنگ سیاسی ایران  
دموکراسی، دولت و گذار به سوسیالیسم  
دموکراسی در شوروی و اصلاحات گورباچف  
یک سند نویافته  
مصاحبه ای با دو نویسندهٔ تاجیک  
ایدئولوژی، اخلاقیات و فرهنگ  
یادداشت هایی دربارهٔ عرفان اجتماعی  
عرفان، آزاد اندیشی و فرهنگ دموکراتیک

# کنکاش

درگترة تاریخ و سیاست

دفتر هفتم

زمستان ۱۳۶۹

موضوع شماره آینده:

## ایران بعد از انقلاب

کنکاش پذیرای مقالاتی است که در حوزه های مسایل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و تاریخی ایران باشند. تقاضا می شود طول مقالات از بیست صفحه بیشتر نباشد و برای سهولت در کار ویراستاری و تایپ در روی یک صفحه، یک خط در میان و با خط خوانا و غیر شکسته نوشته شده و نسخه اصل مطلب (و نه زیراکس) فرستاده شود.

www.Iran-Archives.com

## کنکاش، دفتر هفتم، (دربارهٔ دموکراسی)، زمستان ۱۳۶۹

---

### سر سخن

۳ هیات تحریریه ...مبحث دموکراسی در ایران

### دموکراسی در ایران

۱۵ مهرداد آرمان ...گذار به یک فرهنگ سیاسی دموکراتیک  
۳۹ علی آشتیانی ...موانع فرهنگی برقراری دموکراسی  
۶۹ ایرج جوهرچی ...اندیشهٔ دموکراسی و نهادهای آن  
۹۵ پروانهٔ آبراهامیان ...«توطئه چینی» در فرهنگ سیاسی ایران

### دموکراسی و سوسیالیسم

۱۰۷ مارتین کارنوی ...دموکراسی، دولت و گذار به سوسیالیسم  
۱۳۷ م. روزبه ...دموکراسی در شوروی و اصلاحات گورباچف

### گزارش و مصاحبه

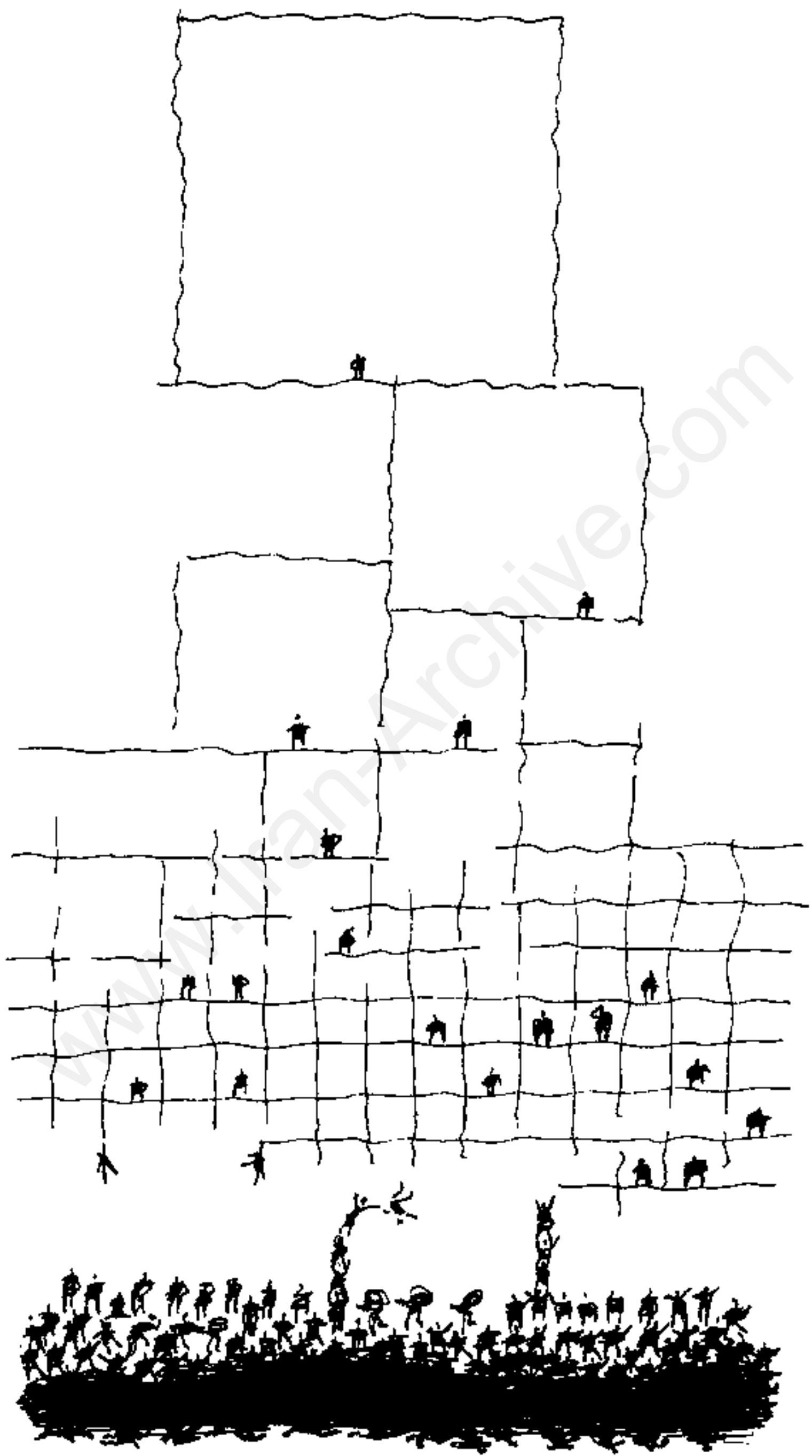
۱۶۵ پروانهٔ آبراهامیان ...سند نویافته  
۱۷۳ محمد صادق دانشور ...مصاحبه ای با دو نویسندهٔ تاجیک

### فرهنگ

۱۸۹ داریوش آشوری ...ایدئولوژی، اخلاقیات و فرهنگ  
۲۱۱ حمید حمید ...یادداشت هایی دربارهٔ «عرفان اجتماعی»  
۲۳۷ ع.ک. داستان ...عرفان، آزاد اندیشی و فرهنگ دموکراتیک

---

طرح های این شماره: رشید خمارلو  
طرح بالای سر سخن: نیکزاد نجومی  
طرح روی جلد: نسرین آرام





سرسخن:

مبحث دموکراسی در ایران

چندماهی که صرف تنظیم این دفتر کنکاش - ویژه دموکراسی - شد بیش از پیش ما را با این حقیقت آشنا کرد که مبحث دموکراسی در ایران اگر پیچیده ترین و دشوارترین موضوع روز نباشد دستکم در شمار دشوارترین هاست. این گفته در پهنه سیاسی و در پهنه روشنفکری هردو مصداق دارد. استقرار دموکراسی به عنوان یک رابطه اجتماعی میان شهروندان و حکومت کنندگان از یکسو، و میان خود شهروندان از دیگرسو، چنان با مجموعه حیات اجتماعی در ایران پیوند خورده که پرداختن به جوانب آن هر پژوهشگری را بلافاصله در برابر مقوله ها و حوزه هایی بس گسترده، از جمله دولت و سیاست، تاریخ، دین و آداب فرهنگی، تفکر و ایدئولوژی، و حتا مناسبات بین المللی قرار می دهد. گستردگی این مبحث همراه با ضعف های سنت روشنفکری در ایران، که به پژوهش ریشه ای رغبت کمی نشان داده، کارنامه چندان درخشانی را در بررسی نظری، تاریخی و سیاسی مبحث دموکراسی به جا ننهاده است. تناقض عجیبی است: از یک جهت باور همگانی بر آن است که دموکراسی مهم ترین نیاز جامعه ایرانی است، و از جهت دیگر کمبود مطالعات جدی در زمینه هایی چون موانع تحقق دموکراسی، ویژگی هایش، نقش عوامل گوناگون در شکل گیری آن و غیره

بیش از همیشه محسوس است. زیاده نیست اگر بگوییم که در شناخت تعقلی مان از دموکراسی برآستی در آغاز کار هستیم، چه در بحث های سیاسی و روشنفکری، و چه در فرهنگ سیاسی مان. آنجا که پیشرفت بیش از هر زمینه ای محسوس بوده، پذیرش احساسی ضرورت وجود دموکراسی بوده است: در دهه اخیر، به تجربه دریافته ایم که نبودن دموکراسی چه ضایعاتی به همراه داشته و اکنون آن را بر هر امر دیگری مقدم می دانیم. از این رو توجه جدی نسل جدید روشنفکر ایرانی و نیز فعالان سیاسی جنبش چپ به دموکراسی موجب خوشنودی است.

در کار تنظیم این شماره با مباحث و جدل های بسیاری، چه در میان همکاران نشریه و چه با سایر خوانندگان مان، رویارو بودیم که در زیر به خلاصه ای از آن ها اشاره می کنیم:

۱- فرضیه تکرار سناریوی اروپای شرقی در ایران: آهنگ شتابان تحولات سیاسی در اروپای شرقی که سقوط حکومت های خودکامه را به همراه داشت هيجان و ناباوری بسیاری را موجب شد. بخشی از روشنفکران و سیاست مداران ایرانی به فوریت از «پایان ایدئولوژی» و «پایان عصر دیکتاتورها» سخن راندند و تکرار زودهنگام آن را در جمهوری اسلامی نوید دادند. تغییرات سیاسی در آفریقای جنوبی و آغاز یک سلسله حرکت های اعتراضی در برخی دیگر از کشورهای آفریقایی و کشورهای آمریکای لاتین این فکر را تقویت کرد.

امروز، با گذشت بیش از یک سال از این تحولات می توان به بی اعتباری این فرضیه رأی داد. چه، سقوط حکومت های اروپای شرقی فقط ناشی از حقانیت تاریخی دموکراسی در برابر مشروعیت نداشتن استبداد نبود. این حقانیت چندین دهه است که به رسمیت شناخته شده است. هرچند عنصری از حقیقت در این استدلال عام نهفته است، اما گسترش این حکم به تمامی حکومت های استبدادی، بی توجه به ویژگی های سیاسی و تاریخی آن ها یک ساده انگاری خوش بینانه است که راه به تحلیل سیاسی نمی برد. جانب داری دولت جدید شوروی از تغییرات دموکراتیک در اروپای شرقی، پیشینه میزان معینی از آزادی های سیاسی برای مخالفان در اکثر کشورهای اروپای

شرقی و آرامش خاطر نسبی آن‌ها از امنیت جانی و اقتصادی، غیر دینی بودن آن حکومت‌ها، و بالاخره دخالت همه جانبه «غرب» از مهم‌ترین عوامل مثبتی بودند که در سیاست ایران غایب اند. نقد فرضیه بالا بدان معنی نیست که جمهوری اسلامی در برابر فرآیند دموکراتیزه شدن ایمنی کامل دارد، بلکه اشاره به آن است که اولاً تغییرات دموکراتیک در ایران از یک منطبق متفاوت پیروی می‌کند، و دوماً زمان وقوع آن بستگی به همزمانی عوامل گوناگون، از جمله توازن قدرت میان نیروهای حاکم و نیروهای مخالف، درجه یکپارچگی یا تضاد درون حکومت، موقعیت اقتصادی دولت و میزان فشار بین‌المللی بر رژیم اسلامی، دارد. نکته دیگری که نباید از خاطر دور داشت آن است که ادغام روزافزون حکومت اسلامی در نظام سرمایه داری جهانی و نزدیکی سیاسی آن به «غرب» الزاماً به معنی دموکراتیزه شدنش نخواهد بود. این بستگی به تمایل و سیاست روز و مقاصد کشورهای دارد که بخواهند از نزدیکی با ایران بهره برداری کنند. چنانکه در خاور میانه دیکتاتوری‌های ترکیه، عربستان و اردن، و در خاور دور دیکتاتوری‌های چین و اندونزی از مناسبات نزدیک با «غرب» برخوردار بوده و هستند بدون آنکه رغبت چندانی به دموکراسی نشان داده باشند.

۲- نقش جناح بندی‌های حکومتی: دیری است که گروهی از تحلیل‌گران سیاسی توجه اصلی خود را به درگیری‌ها و تضاد‌های درون حکومت معطوف داشته‌اند و به نحوی استدلال می‌کنند که گویی این تضادها از یک منطبق و روند جبری پیروی کرده و با گذشت هر روز عمیق‌تر شده، سرانجام به سرنگونی حکومت خواهد انجامید. این استدلال بیش از آنکه از واقعیت صحنه سیاست در ایران برآمده باشد بیان ناخودآگاه یک «اپوزیسیون ضعیف و پراکنده است که کلید گمشده خود را در میان اختلاف‌های جناح‌های حکومتی جستجو می‌کند. این که حکومت اسلامی از جناح‌های گوناگون تشکیل شده و اینکه در دو سال اخیر تضاد درونی میان آن‌ها شدت گرفته واقعیتی نیست که هر کسی پوشیده مانده باشد. با این وصف، تأثیر این تضادها در ضعیف کردن رژیم ایران تنها یکی از متغیرهاست که هیچ‌گاه به تنهایی نمی‌تواند فروپاشی حکومت را بدنبال داشته باشد. این تضادها هنگامی دارای اهمیت تعیین‌کننده خواهند بود که

یک بحران فراگیر بر جامعه چنگ انداخته باشد و یک «اپوزیسیون» متحد و یک پارچه قادر به بهره برداری از آن باشد. در غیر این صورت، یعنی در شرایط امروز، چنین تأکیدی تنها یک امید بی بنیان است. در عین حال باید توجه داشت که وجود جناح بندی های حکومتی همواره به معنی نقطه ضعف نبوده و به هنگام فقدان یک بحران عمومی حتا می تواند به تقویت انعطاف درونی دولت بینجامد.

تفسیر دیگری از فرضیه «جناح ها» به نتیجه سیاسی کاملاً متفاوتی می رسد. طبق این دیدگاه، جناح «معتدل» و «دوراندیش تر» - به رهبری هاشمی رفسنجانی - برنامه های اساسی در راستای دموکراتیزه کردن و عقلانی کردن نظام دارد و برای موفقیت در این راه می باید جناح تندرو را از سر راه کنار زند. بنابراین، نیروهای دموکرات جامعه می باید با حمایت «تاکتیکی» از جناح به اصطلاح معتدل یک گام عملی در راه گسترش دموکراسی بردارند. در این تلقی چند اشکال وجود دارد. اول آنکه، با گذشت بیش از یک سال از عمر کابینه رفسنجانی کاملاً روشن شده است که حداکثر ظرفیت اعتدال و گرایش عقلانی آن از حداقل مطالبات نیروهای دموکراتیک جامعه کمتر است. هنوز حتا شاهد یک سلسله اصلاحات اجتماعی که نهادی شده باشد و به بهبود اوضاع بخشی از مردم ناراضی انجامیده باشد نبوده ایم. دوم، «اعتدال» کابینه رفسنجانی هیچ اشاره ای به حقوق سیاسی شهروندان و دیگرانندیشان نداشته است. رفتار حکومت با «نهضت آزادی» مهدی بازرگان، ترورهای سیاسی خارج از کشور و شکنجه در زندان ها همگی نشان از آن دارند که در مقابله با نیروهای دموکرات و غیردینی، اشتراک منافع جناح های گوناگون روحانیت بر تضاد آن ها چیرگی دارد. وانگهی، برای یک «اپوزیسیون» چندپاره اصولاً حمایت «تاکتیکی» از یک جناح حکومتی چه معنی ای در عمل خواهد داشت؟

۴. شعار انتخابات آزاد در ایران: چندی است که در میان برخی نیروهای مخالف با رژیم اسلامی دیدگاهی ریشه دوانیده که طبق آن با ضعیف شدن حکومت و تغییر فضای بین المللی و فاصله گیری تدریجی بخش هایی از پایه های رژیم از آن، دیگر شعار سرنگونی کارکرد پیشین خود را از دست داده است و ضرورت برخورد متفاوتی بیش از همیشه خودنمایی می کند. این



پندار بر این پیش فرض استوار است که حکومت اسلامی از چنان ظرفیت و انعطافی برخوردار است که در کنار نیروهای مخالف خود در یک انتخابات آزاد شرکت جوید. آنچه امروز در برابرمان قرار دارد چنین تصویری از جمهوری اسلامی را تداعی نمی کند. این حکومت نه «سوسیالیزم واقعا» موجود است و نه دولت ساندنیستا در نیکاراگوئه. بحران اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آن نیز هنوز به درجه ای نرسیده که حکومت کنندگان بخواهند با انتخابات آزاد شدت تضادها را تخفیف دهند. بنابراین، به گمان ما شعار انتخابات آزاد نباید جایگزین یا نافی سایر شکل های مبارزه سیاسی شود. اهمیت این شعار می تواند در افشاکری از رژیم اسلامی باشد و نیز به عنوان یک شعار ترویجی مبین آن باشد که نیرو یا نیروهایی این امکان را بررسی می کنند که تغییر یک نظام حکومتی - ولو دیکتاتوری - از راه مسالمت آمیز انجام پذیرد، بدون آنکه خشونت و انتقام گیری اهرم های اصلی این پویش را تشکیل دهند. از این زاویه، این شعاری مترقی است که به ارتقاء فرهنگ سیاسی می انجامد و دریچه جدیدی را برای برخورد به سیاست در برابرمان می گشاید. تأثیر این شعار در کوتاه مدت شاید چندان محسوس نباشد؛ اما در درازمدت این نگرش به قدرت سیاسی می تواند یکی از اجزای یک فرهنگ دموکراتیک باشد.

۴ - مسایل نظری مربوط به دموکراسی: در ارتباط تنگاتنگ با مفهوم دموکراسی و کاربرد آن، ما با سلسله مسایل نظری دیگری روبرویم که مجال پرداختن به آنها در این دفتر فراهم نیامد اما بررسی آن ها در برنامه آینده کار ماست. از جمله این مسایل می توان به نظریه انقلاب قهر آمیز و حقوق بشر، وضعیت جدید تعارض های طبقاتی، تئوری سوسیالیزم به عنوان یک نظام اجتماعی - اقتصادی و رابطه آن با مفهوم دموکراسی، و روابط بین المللی میان دولت ها اشاره کرد. همینطور مسایل مربوط به رفاه و رشد صنعتی، بوروکراسی و تقسیم کار در جامعه، حقوق ملیت ها و پلورالیزم فرهنگی، حقوق زنان در برابر مردسالاری، و بسیاری مسایل دیگر نیز نیازمند بررسی های جدی هستند. آنچه که عموماً از لفظ دموکراسی استنباط می شود عبارت است از حکومت مبتنی بر رأی شهروندان، نظام مبتنی بر قانون، و تضمین آزادی ها و حقوق مدنی. این تعریفی کلی است که با نظام های سیاسی غالب کشورهای سرمایه داری لیبرال نیز خوانایی

دارد و نباید پنهان کرد که استقرار احتمالی چنین نظامی، همراه با فرهنگ سیاسی آن، در جامعه استبداد زده ای چون ایران به هر حال گام بزرگی در راه برقراری مناسبات واقعی دموکراتیک تواند بود. اما همچنان که پیداست، در این تعریف سخنی از عدالت در میان نیست. در برداشتی که سوسیالیست ها از مفهوم دموکراسی دارند، آن را تنها معادل یک شیوه حکومت در نظر نمی گیرند بلکه آرمان برابری، تعاون و دوستی خالی از رقابت و مسابقه دشمنانه را هم در آن نهفته می بینند. مشکلی نیست که لیبرالیسم نیز دارای نظریه عدالت است - برای نمونه در دستاوردهای مهم نظریه پردازانی چون جان رالز در «تئوری عدالت» - که خود متکی بر بررسی های جدی در حقوق و آزادی های مدنی در آثار لاک، منتسکیو، کانت، میل، و دیگر فیلسوفان سنت لیبرالی است. اما تقدم حقوق صوری بر هر نوع حس همبستگی گروهی و فضیلت ها، و تقدم بی قید و شرط حق آزادی فردی بر سایر حقوق اقتصادی و اجتماعی، مسأله نابرابری و استثمار را کماکان حل نشده باقی می گذارد. همه کسانی که در دموکراتیک ترین کشورهای سرمایه داری زیسته اند می دانند که در کنار ضمانت حقوقی آزادی ها، بسیاری محرومیت های اجتماعی هنوز به هستی خود ادامه می دهند. همین طور اگر سرمایه داری را همچون نظامی بین المللی و پیوسته بنگریم که بسیاری از کشورهای توسعه نیافته را نیز در بر می گیرد، آنگاه می بینیم که زیرا گذاشتن حقوق بشر و بی عدالتی های اقتصادی در این کشورها از سیاست دولتی کشورهای پیشرفته سرمایه داری - به ویژه ابرقدرت آمریکا - جدا نیست. از اینرو، به گمان ما بهتر آن است که مفهوم دموکراسی را فقط و فقط معادل نظام سیاسی و حقوقی جوامع سرمایه داری پیشرفته در نظر نگیریم. گسترش دموکراسی باید بتواند از محدوده سرمایه داری و لیبرالیسم فراتر برود. شرایط تاریخی و نحوه این فراتر رفتن (اصلاحات یا انقلاب) و تعریف شکل اجتماعی جانشین (سوسیالیسم) از مسایل حاد و دشوار تفکر سیاسی در لحظه تاریخی کنونی است.

نظراتی که در سه بخش نخست این سرسخن مورد انتقاد ما قرار گرفت مبتنی بر این بینش نظری اند که عصر انقلاب های قهرآمیز برای همیشه سپری شده، زیرا تاریخ معاصر نشان می دهد که انقلاب های پیروزمند دیر یا زود به ایجاد دولت ایدئولوژیک و خودکامگی تک حزبی می انجامد و، از

این رو، نتایج منفی هر انقلابی بر امتیازات آن غلبه پیدا می کند. طبق این بینش، به جای انقلاب باید رفورم های فرهنگی و انتخابات آزاد را تبلیغ کرد و به جای خشونت انقلابی سیاست حقوق بشر را. اما تاریخ معاصر همچنان به روشنی نشان می دهد که بسیاری از حکومت های خودکامه با سرکوب هر نوع حرکت دموکراتیک، حتا در پهنه روشنفکری و آفرینش هنری و فرهنگی، راه دیگری برای شهروندان خود باز نمی گذارند مگر اعتراض جمعی و مقابله خشن با دستگاههای سرکوب امنیتی و نظامی آنها؛ و تردیدی نیست اگر اعتراضات توده ای تداوم پیدا کند از میان خود کادرها و رهبران انقلابی اش را نیز خواه ناخواه پدید خواهد آورد. ما بدون آنکه بخواهیم سرنوشت هر انقلابی را پیشاپیش منفی قلمداد کنیم، تأکید می کنیم که نیروهای چپ نباید از هر کوششی برای تحول صلح آمیز فروگذار کنند و شایسته است تا حد امکان از تبلیغ خشونت پرهیزند. ما معتقدیم بعضی جنبه های منفی تجربه های شوروی، چین، ویتنام و کوبا روشنفکران سوسیالیست را نیازمند نگرشی جدید به رابطه انقلاب، دموکراسی و سوسیالیزم کرده است.

از بارزترین تفاوت های نگرش جدید به دموکراسی در درون جنبش چپ با گذشته یکی آن است که دموکراسی خود به عنوان یک هدف اساسی نگریسته می شود. دیگر اینکه دریافته ایم میان ابزار تغییر اجتماعی و هدف ها رابطه نزدیکی وجود دارد که در تحلیل نهایی تأثیر خود را نمایان می کند. با روش های غیر دموکراتیک نمی توان به یک جامعه دموکراتیک رسید؛ و سرانجام بیش از همیشه آشکار شده است که کسب و نگهداری قدرت سیاسی به هر وسیله ممکن، آن راه حل جادویی نیست که تمامی مشکلات اجتماعی و سیاسی را حل کند. گذشته از این ها، به هنگام بحث درباره عدالت اقتصادی و اصل برابری، باید هشدار داد که این مفاهیم نفی کننده خودمختاری فردی نباید باشند. توضیح این نکته برای سوسیالیست ها از این رو اهمیت دارد که در بیشتر کشورهای توسعه نیافته که لیبرالیزم و ساختارهای حقوقی آن را تجربه نکرده اند، اصل «مساوات» تعبیری پیش - مدرن و پیش - سرمایه دارانه دارد و از آن به معنی «حکومت پابرهنه ها و دوزخیان زمین» یاد می شود که همچون نوعی دیکتاتوری اکثریت عمل می کند. در چنین نظامی اصل آزادی فردی، به بهانه مشکلات اقتصادی و

اولویت نیازهای مادی محرومان، نادیده گرفته می شود و اصل برابری به نادرستی با اشتراکی کردن فقر و تقدس فرهنگ فقر مساوی گرفته می شود. باید تأکید کرد که تأمین کمترین حد رفاه مادی نظیر داشتن خوراک، مسکن، کار و امنیت برای همه شهروندان به معنی برقراری کامل عدالت نیست، بلکه خود وسیله ای است برای رسیدن به آزادی و خودمختاری و انتخاب شکل دلخواه زندگی فردی و گروهی. در یک نظام دموکراتیک نباید به نام «اراده توده ها» حقوق افراد و اقلیت ها پایمال شود. ملاک دموکراسی تنها وجود حکومت اکثریت نیست بلکه میزان آزادی اقلیت ها نیز هست.

۵. **دموکراسی و دولت:** نبود دموکراسی در یک جامعه را نباید همواره نتیجه سرکوب دولتی دانست. چه بسا در جامعه ای دولت و سیاست مداران خواهان اجرای برنامه های مردمی و فضای باز سیاسی باشند اما فرهنگ سیاسی مسلط بر مردم و وجود نهاد های سنتی مانع شکوفایی دموکراسی شود. یا آنکه برعکس، ممکن است با وجود یک دولت خودکامه بتوان در حوزه های وسیعی از زندگی روزمره اجتماعی که مستقیماً با سیاست دولتی ارتباط پیدا نمی کنند، با برنامه ریزی مناسب مشارکت مردم را در اداره امور خود تقویت نمود. دموکراسی یک رابطه اجتماعی است که به همان اندازه که در ارتباط با حکومت سیاسی قرار می گیرد و حوزه کلان (تمامی پهنه اجتماعی) را در بردارد، به همان اندازه نیز در حوزه خرد (محدوده های کوچکتر زندگی روزمره) جای دارد و ارتباط میان گروه های مردم را تنظیم می کند: روابط درون خانواده، رابطه اهالی یک محله، رابطه میان اعضای یک صنف، رابطه اکثریت با اقلیت های قومی و دینی و غیره نمونه هایی از این امر هستند. مراد آنکه دل بستن به تغییر حکومت به تنهایی برای دموکراتیزه شدن تمامی محدوده ها یک سراب سیاسی است. در عین حال، در جوامعی نظیر ایران که دولت به خاطر قدرت سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی فوق العاده اش بر اکثر پهنه ها چنگ انداخته است شروع پویش دموکراتیزه کردن می باید با تضعیف نقش دولت همراه باشد.

## درباره مقاله های این شماره:

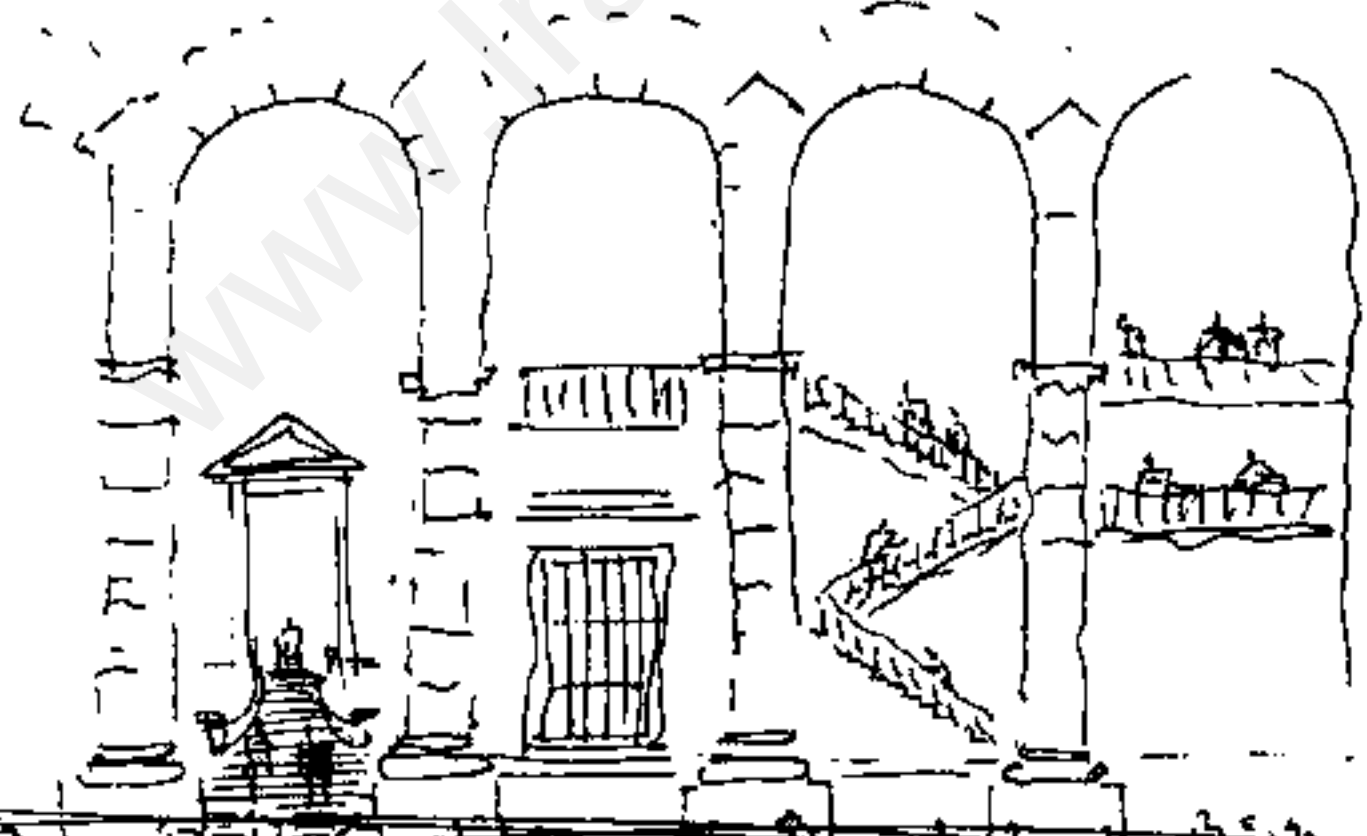
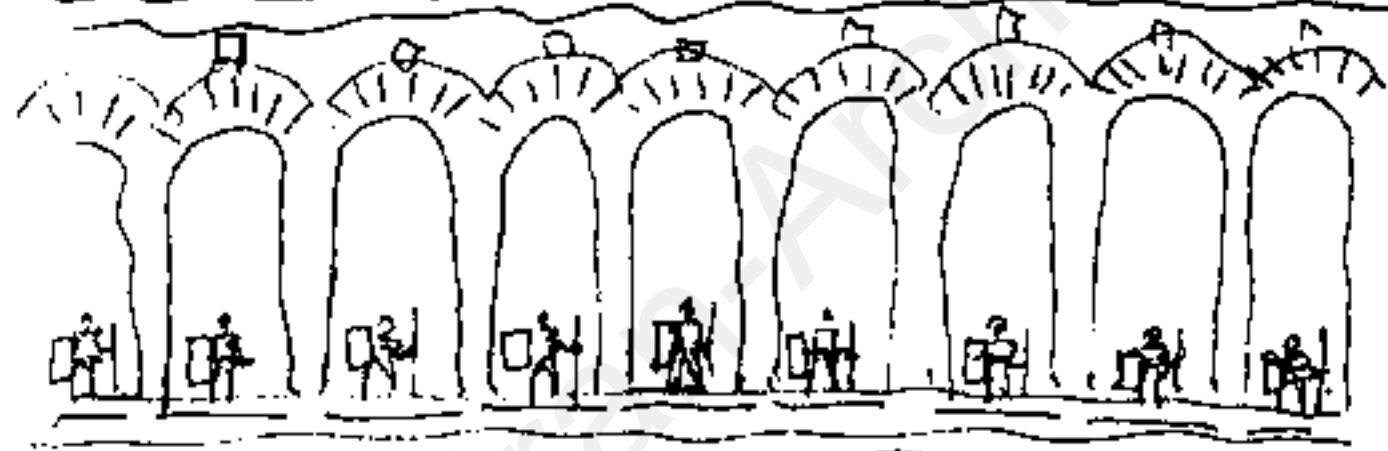
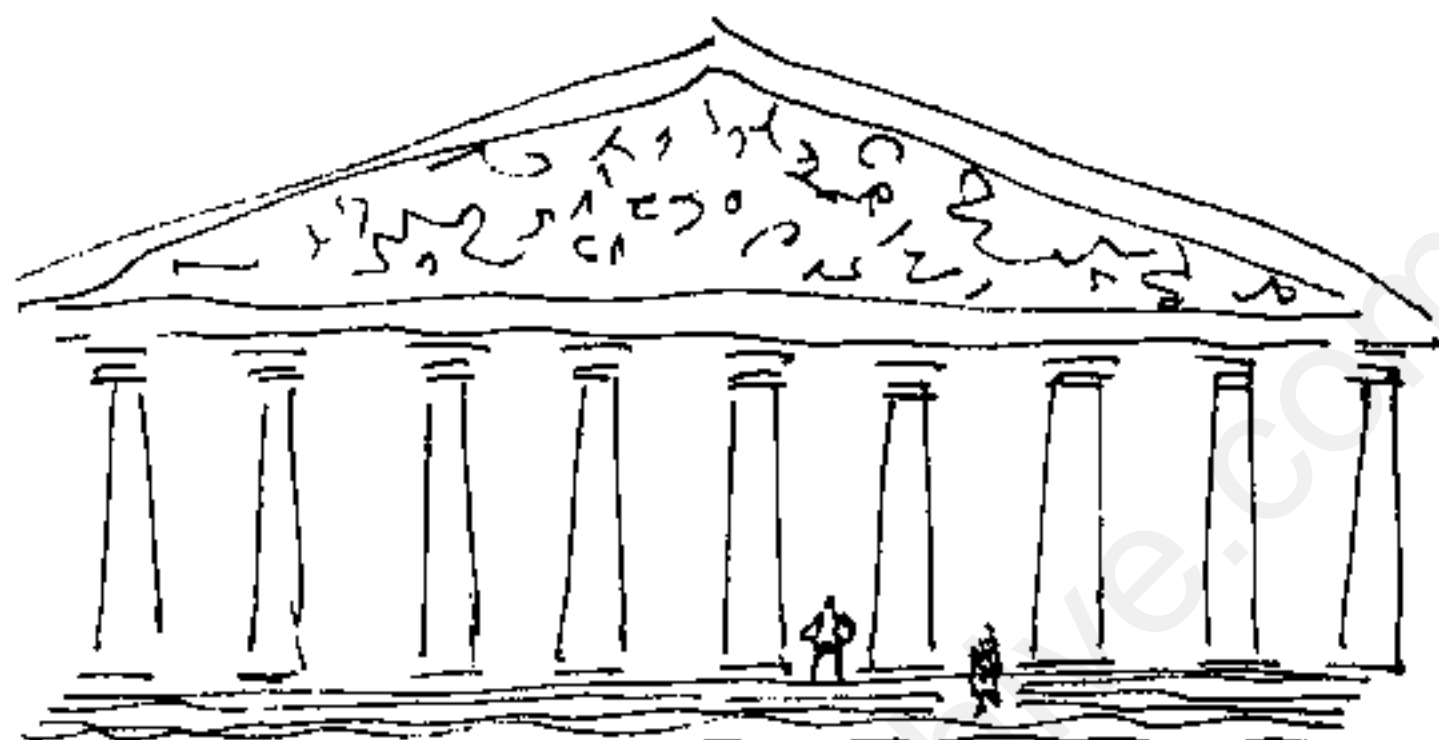
در مقاله «گذار به یک فرهنگ سیاسی دموکراتیک»، مهرداد آرمان مهمترین ویژگی های فرهنگ سیاسی و مبانی ارزشی و رفتاری جنبش چپ ایران را بررسی کرده و شرایط شکل گیری یک فرهنگ دموکراتیک سوسیالیستی را نشان می دهد. /// علی آشتیانی در مقاله «موانع فرهنگی رشد دموکراسی در ایران» این نظریه را مطرح می کند که تنها یک فرایند درازمدت رفورم دینی در ایران، که پذیرای تجدد و «سکولاریزم» شود، می تواند شرایط پیشین تحقق یک دموکراسی پابرجا و زمان دار را فراهم کند. /// ایرج جوهرچی در مقاله «پیدایش اندیشه دموکراسی و نهادهای آن در ایران معاصر» مروری تاریخی دارد بر نخستین رویارویی های ایران با غرب که باعث شکل گیری اولین نهادهای سیاسی و حقوقی دموکراتیک در کشور ما شد. /// در مقاله «فکر توطئه چینی در فرهنگ سیاسی ایران»، پروانه آبراهامیان با ذکر نمونه هایی از تاریخ معاصر ایران نشان می دهد که چگونه در تعبیر عوام و در تفسیرهای سیاسی خواص سوءظن نسبت به قدرت های خارجی خود را به شکل تئوری توطئه بروز می دهد. آبراهامیان با اشاره به علل تاریخی این نوع بینش سیاسی آن را به عنوان یکی از دلایل پانگرفتن دموکراسی در ایران مورد تحلیل قرار می دهد. /// در مقاله «دموکراسی، دولت و گذار به سوسیالیزم» مارتین کارنوی سه گرایش سیاسی چپ را در برخورد با چگونگی متحول ساختن دولت در نظام سرمایه داری ارزیابی می کند و نشان می دهد که هر یک از این گرایش ها برداشت متفاوتی از مفاهیم دیکتاتوری و دولت دموکراتیک دارد. /// م. روزبه در مقاله «سیر دموکراسی در شوروی و اصلاحات گورباچف» زمینه های تاریخی تحول دموکراتیک در جامعه شوروی را از طریق بررسی ساختارهای سیاسی و اقتصادی این جامعه مورد مطالعه قرار می دهد. /// در بخش گزارش و مصاحبه این شماره سندی نویافته از تاریخ مبارزات کارگری در ایران و نقش دکتر تقی ارانی داریم که به کوشش پروانه آبراهامیان فراهم آمده؛ و مصاحبه ای توسط محمد صادق دانشور که با دو تن از اعضای اتحادیه نویسندگان شوروی درباره زبان و ادبیات فارسی در تاجیکستان انجام شده است. /// در مقاله «ایدئولوژی، اخلاقیات و فرهنگ: سخنی درباره روش و دیدگاه»، داریوش آشوری پرسش از معنا و شأن تاریخی

ایدئولوژی را هدف خود قرار می دهد. // // // در جریان مناظره ای بر سر نقش مثبت یا منفی عرفان در مبارزه با جزم اندیشی و خودکامگی و در فرایند برقراری فرهنگ سیاسی دموکراتیک در ایران، حمید حمید به ارزیابی مثبتی از نقش آنچه که عرفان اجتماعی می نامد می پردازد و در مقاله یادداشت هایی درباره عرفان اجتماعی؛ خطوط کلی جامعه شناسی تاریخی این پدیده را ترسیم می کند. // // // سرانجام، ع. ک. دستان در مقاله «عرفان، آزاد اندیشی و فرهنگ دموکراتیک» به طرح پرسش هایی درباره نقش عرفان در زندگی امروزی، به ویژه در پهنه اخلاق عملی و در فرهنگ سیاسی، می پردازد و نتیجه می گیرد که خواست آزادی و دموکراسی از منظر دفاع از مدرنیته، و یا از منظر پسامدرن، با تمایلات عرفانی هم خوانی ندارد.

هیأت تحریریه

www.Iran-Archivo

دموکراسی در ایران



100 31 N. Y. C.



## در گذار به

# یک فرهنگ سیاسی دموکراتیک

### مهرداد آرمان

بحث پیرامون فرهنگ سیاسی در ایران چندی است که مورد توجه محافل سیاسی و روشنفکری قرار گرفته است. (۱) چنین تلاشی به ژرف نگری و کاوش تئوری های سیاسی یاری می رساند و دریچه های جدیدی را در بررسی سیاست به رویمان می گشاید: دریچه هایی که به ناخودآگاه جمعی مان - آنجا که پنهان ترین مفروضات و ارزش هایمان جای دارند - منتهی می گردند. درک ما از فرهنگ سیاسی، نظامی مرکب از باورهای تجربی، نمادها، ارزش ها و بالاخره الگوهای رفتاری است که در ارتباط با موضوع سیاست قرار می گیرند. (۲) در این تعریف وسیع از فرهنگ سیاسی، اجزائی همچون ایدئولوژی و نظم گفتاری نیز حضور دارند. محافظه کاران، فرهنگ و فرهنگ سیاسی را همچون مقوله ای ملی و یکپارچه تلقی می کنند. براین مبنا، هر کشور با یک فرهنگ سیاسی هویت می یابد: فرهنگ سیاسی ژاپنی، فرهنگ سیاسی ایرانی و نظائر آن. مارکسیسم کلاسیک با پذیرش تقسیم بندی های درونی فرهنگ سیاسی گامی به جلو برداشت؛ با این وجود با منطبق ساختن هر خرده فرهنگ (Subculture) بر یک طبقه ی اجتماعی، محدودیت های دیگری را در حیطه ی تئوری با خود به همراه آورد. با گرامشی، مکتب فرانکفورت و در این اواخر با برخی نظریه پردازان پسا مارکسیست، دیدگاه چپ انتقادی به فرهنگ سیاسی از غنای بسیار برخوردار گردیده است. (۳)

در دیدگاه گرامشی، یک خرده فرهنگ نمی تواند شکل از پیش تعیین شده و ثابتی را که بازتاب طبقه ی معینی است بخود گیرد. بعنوان مثال، طبقه ی کارگر در یک کشور مورد نظر، الزاماً خرده فرهنگ مشخص و از پیش تعیین شده ای ندارد. آنچه که شکل می گیرد نتیجه ی مبارزه و رقابتی است که بر سر قدرت میان نیروهای اجتماعی گوناگون در جریان بوده و در نتیجه به هژمونی یک گروه اجتماعی معین می انجامد. هژمونی یک گروه اجتماعی همواره از جنبه های سیاسی و فرهنگی برخوردار است. گروه اجتماعی حاکم در بیشتر موارد تلاش می کند فرهنگ سیاسی خود را به عنوان فرهنگ سیاسی (ملی) بر دیگر گروه ها و جنبش ها تحمیل نماید. بسته به تکامل سیاسی یک جامعه، این تلاش می تواند از طریق خشونت و یا از راه های مسالمت آمیز صورت گیرد. در این چالش قدرت، هر گروه اجتماعی در دوران حساس تاریخی، فرهنگ سیاسی خود را نو کرده و تلاش می کند که در مرحله ی اول از تغییرات زمانه دور نماند، در عین حال از خرده فرهنگ های رقیب مشروعیت زدائی کرده و آنها را تضعیف نماید. بدین ترتیب، بررسی (خرده) فرهنگ سیاسی چیزی نیست مگر شرح تاریخی ظهور آنها، تحلیل انتقادی از نیروهای سیاسی و اقتصادی وابسته به آنها، مطالعه ی خصلت درونی آنها و نقد ریشه دار منطق و تأثیر آنها، (۴)

تلاش من در این نوشتار کوتاه بر آنست که اولاً با استناد به مفهوم فرهنگ سیاسی،<sup>۱</sup> به توصیف مهم ترین مبانی ارزشی و الگوهای رفتاری جنبش چپ سوسیالیست در آخرین دوره ی فعالیت سیاسی اش (سالهای ۱۳۶۳ - ۱۳۵۰) پردازم، و ثانیاً با تکیه بر تحولات سیاسی - فرهنگی این جنبش، به زمینه های شکل گیری یک خرده فرهنگ سوسیالیستی دموکراتیک اشاره کنم.

### خرده فرهنگ های سیاسی در ایران معاصر

نقطه ی عزیمت ما در پرداخت به فرهنگ سیاسی در ایران آنست که ما با یک فرهنگ سیاسی چند تکه روبرو هستیم که مرزهای مشخصی آنها را از یکدیگر جدا ساخته است. در جوامع پیشرفته تر و دموکراتیک، علیرغم وجود خرده فرهنگ های سیاسی گوناگون، فرهنگ های مختلف در

چارچوب یک فضای سیاسی - فرهنگی کثرت گرا - که قواعد عمومی شرکت در مبارزه سیاسی را تعریف می کند - به چالش یکدیگر می پردازند. در ایران اوضاع به گونه ای دیگر است. بررسی جنبش های سیاسی ایران از اواخر دهه ی ۱۳۲۰ به این سو نمایانگر آنست که طی این سالیان، چهار نیروی اجتماعی ناب، (۵) با چهار طرح سیاسی متفاوت، متکی بر اقشار و طبقات گوناگون در برابر یکدیگر صف آرای کرده و به چالش یکدیگر پرداخته اند. به عبارت دیگر، چهار خرده فرهنگ سیاسی با زمینه های مشترک محدود به نبرد با یکدیگر برخاسته اند. (۶) این خرده فرهنگها عبارتند از: سلطنت خواه، اسلام سیاسی، ملی گرا و چپ سوسیالیستی. اشاره به این چهار خرده فرهنگ از آن رو ضرورت دارد که هنگام بررسی خرده فرهنگ سوسیالیستی نکات مشترک آنها با فضای عمومی فرهنگ سیاسی ایران و هر کدام از اجزاء تشکیل دهنده ی این فرهنگ بسنجیم. در عین حال باید اشاره کنیم که فضای عمومی فرهنگ سیاسی ایران، بجز چهار خرده فرهنگ یاد شده، که جنبش های متشکل سیاسی را در بر می گیرد، در برگیرنده ی ارزش ها، هنجارها و الگوهای رفتاری عامه ی مردم (که الزاما درون چهار خرده فرهنگ جای نمی گیرند) نیز می باشد. در این نوشتار، به علت کمبود فضا، تنها به بخش متشکل می پردازیم.

با این شرح، می توان به بررسی اجزاء اصلی خرده فرهنگ سیاسی سوسیالیستی در سالهای ۱۳۲۳ - ۱۳۵۰ پرداخت، یعنی سالهایی که جنبش سوسیالیستی از حضوری ملموس و طرحی معین برخوردار بود.

### خرده فرهنگ سوسیالیستی ایرانی

مراد از جنبش سوسیالیستی مجموعه ی بهم پیوسته ای از گروه بندی های سیاسی، هواداران دور و نزدیک آنها، اتحادیه ها و اصناف با نگرش سوسیالیستی و همچنین روشنفکران سوسیالیست مستقل است که در عین استقلال نسبی از یکدیگر، بطور مشترک در راستای برپائی یک سازماندهی اجتماعی سوسیالیستی فعالیت می کنند.

برخلاف یک پندار، انقلاب بهمن هیچگاه قادر به ایجاد یک گسیختگی در

جدول ۱

خرده فرهنگ های سیاسی ایران: ۱۳۳۳ - ۱۳۵۰

پایه های اجتماعی	روش کسب و حفظ قدرت سیاسی	لیدولوژی مسلط	محتوای طرح	شکل حکومتی	خرده فرهنگ
بورژوازی بزرگ - اشراف دقیقان مرفه	قهر آمیز - نظام تک حزبی	ایران پیش از اسلام توسعه گراتی	مُدریسیم اقتصادی	سلطنت مطلقه	سلطنت خواه
اقتدار متوسط سنتی قشرای شهری - بخشی از روستا	قهر آمیز و فرهنگی پلورالیسم تدریجی	فلسفوی از اسلام	بومی گرایی فرهنگی	جمهوری اسلامی (ولایت فقیه)	اسلام سیاسی
بورژوازی شهر اقتصداری اقتدار متوسط مرفه - بازاری	مسالمت آمیز - چند حزبی	لیبرالیسم ناسیونالیسم	دموکراتیکیزه کردن نظام	جمهوری پارلمنتاری	ملی گرا
دانشجویان - روشنفکران اقتدار متوسط جدید برخشی ملیتها	قهر آمیز - نظام تک حزبی	مارکسیسم - لیننیسم مائوئیسم - مکتب ولایتی	استقلال خواهی عدالت اقتصادی	جمهوری دموکراتیک خلق	چپا سرسیالیست

مبانی فرهنگ سیاسی جنبش چپ نشد. میراث پس از انقلاب کم و بیش همان بود که پیشتر زمینه سازی شده بود. برخی از اجزاء آن حتی به سالهای پس از کودتا و یا پیش از آن بر می گردد. شکل گیری این خرده فرهنگ متأثر از زمینه های متعدد داخلی و جهانی است. از جمله: برخی عناصر فرهنگ سیاسی عامه (فرهنگ شیعه و یا اعتقاد به نقش فائده ی دولتهای خارجی در تحولات ایران)، ساختار بوروکراتیک - استبدادی دولتی، تغییرات سریع جمعیتی و تغییر ترکیب جمعیت، گسترش شتابان صنعت و شهرنشینی، حضور همه جانبه ی امپریالیسم در ایران، انتقال فرهنگ سیاسی جهان سوم گرا، به ایران و بالاخره سنت تاریخی چپ در ایران. کندوکاو در فرهنگ سیاسی چپ در چارچوب زمینه های بالا محتاج یک بررسی جامعه شناسانه است که از حوصله ی این مقاله خارج است. با این حال اشاره به این نکته لازم است که این مجموعه ی فرهنگی - سیاسی - با تمامی وجوه مترقی و گاه عقب مانده اش، نه نتیجه ی منطقی مارکسیسم - لنینیسم است و نه حاصل «هنر نیندیشیدن» روشنفکر ایرانی (۷)، بلکه برآیندی است که ریشه در تمامی عوامل بالا داشته و بدین خاطر دارای مختصات مشخص تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خود است.

اگر قرار باشد برای مجموعه ی این خرده فرهنگ نامی انتخاب کنیم باید به مرکزی ترین اجزاء ارزشی و رفتاری آن بپردازیم. در این صورت استقلال طلبی چپ (مبارزه با وابستگی)، و خلق گرایی (سوزه ی مجرد تاریخی چپ) در ارتباط با یکدیگر استراتژی سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی این جنبش را برای بیش از یک دهه تعیین کردند. به همین خاطر، پروژه ی برآمده از این خرده فرهنگ را «استقلال طلبی خلقی» می نامیم. کاوش در زمینه ی مبانی فرهنگ سیاسی چپ ایران را می توان با بارزترین اجزاء آن آغاز کرد:

#### ۱. استقلال طلبی رادیکال: هویت یابی «دشمن اصلی»

این گرایش از اجزاء اصلی فرهنگ سیاسی ایران بوده و نه تنها در تفکر عمومی، بلکه در جنبش های اسلام سیاسی و ملی گرا نیز به شکل های گوناگون وجود داشته است. زمینه ی مادی آن در یک کلام تاریخ سیاسی

ایران، دخالت مداوم دولتهای دیگر در امور داخلی این سرزمین بوده است. به باور یکی از پژوهشگرانی که در این زمینه قلم می زند: فرهنگ سیاسی ایران نوین، که افسانه های مرتبط با قدرت و انگیزه های دولتهای خارجی نقش قابل توجهی در آن ایفا می کنند، تا حدودی محصول دخالتهای خارجی در گذشته است؛ دخالتهائی که بهیچ روی تخیلی نمی باشند. این زنجیره ی باصطلاح خیالی در ناسیونالیسم ایرانی دارای ریشه های تاریخی و عقلایی است؛ همانگونه که اضطراب و اوهام افراد می تواند در تجارب دردناک گذشته ی آنها ریشه داشته باشد. (۸) در جنبش سوسیالیستی ایران نیز مهم ترین مفاهیم و شعارها و برخی از مهم ترین حرکات در ارتباط با استقلال طلبی معنی پیدا می کردند.

## جدول ۲

بازتاب استقلال طلبی در خرده فرهنگ سیاسی سوسیالیستی:

۱۳۲۳ - ۱۳۵۰

مفاهیم	شعارها	
امپریالیسم	مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرگردگی ...	تئور مستشاران آمریکائی
سرمایه داری وابسته	مرگ بر امپریالیسم آمریکا دشمن اصلی ...	تظاهرات بر علیه آمریکا
دولت وابسته	نه آمریکا، نه روسیه - ایرانی مستقل	حمایت از روحانیت
جهان سوم	مبارزه با امپریالیسم جدا از مبارزه با	حمایت از گروهان گیری
رهایی علی	سرمایه داری نیست	ضدیت با لیبرالها

استقلال خواهی از سنت تاریخی نیرومندی در جنبش چپ ایران برخوردار بوده است. از نظام نامه‌ی اجتماعیون - عامیون که مقرر می‌داشت وظیفه‌ی هر فردی است که شأن و منزلت وطن را مانند جان و مال خود حفظ کند، (۹) تا تزه‌های ضد امپریالیستی حیدرخان، ملی‌گرایی خلیل ملکی و بالاخره مبارزات ضد امپریالیستی چریک‌های فدائی خلق همه در این راستا قرار می‌گیرند. «جهان وطنی» گرایی حزب توده یک استثناء بر این قاعده بوده است.

#### ۴. خلق‌گرایی: عدالت برای محرومان

در فرهنگ سیاسی چپ ایران «خلق» بیان آن توده‌ی بی‌شکل، فقیر و محروم، و تحت ستمی است که در عین حال مولد نظرات درست، خصائل نیک ملی و حقانیت تاریخی است. این تضاد میان رهبری روشنفکر و «حقانیت توده» همان تضادی است که در بسیاری از جنبش‌های کشورهای پیرامونی از نارودیسم به اینسو همواره در جریان بوده است. پس «خلق» عمدتاً یک منبع الهام مجرد است (برقرار باد حکومت خلق!) تا یک پیوند مشخص. چه، پیوند واقعی چپ با دانشجویان و روشنفکران رقم می‌خورد: یعنی همان «انتلیجنسیا»ی جدیدی که با عزیمت از پندار آشنایی با خلق و بانیت عدالت خواهانه‌ی سمت‌گیری به سوی «پائینی‌ها» در سالهای پیش از انقلاب روی به قهوه‌خانه‌ها نهادند (۱۰) و در سالهای پس از انقلاب از «هسته‌های مطالعاتی» می‌خواستند که «در اقیانوس توده‌ها شنا کنند و یاد بگیرند تا شناگری ماهر و کارکشته شوند.» (۱۱) خلق‌گرایی چه در نگرش و چه در رفتار چپ ایران نقش بارزی داشته است (نحوه‌ی لباس پوشیدن، مکان‌های رفت و آمد، طرح‌های کمک به محرومان در مواردی مانند سیل، زلزله، بیکاری، بی‌مسکنی و غیره، و نیز نظم‌گفتاری چپ).

چندی پس از انقلاب، بخش بزرگی از چپ دریافت که «استضعاف خواهی» جنبش اسلامی گوی سبقت را از خلقی‌گرایی چپ ربوده است. از این پس اولین نطفه‌ی تغییر موضوع تاریخی (به پرولتاریا) شکل می‌گیرد. با این وجود «پرولتاریا» تنها از این نقطه نظر دردمندترین طبقات است که برای آنها وجود [داشت] (۱۲)

۳. سنت انتقاد و انتقاد از خود: یک استثناء در فرهنگ سیاسی ایران گرچه انتقاد از وضع موجود در انحصار جنبش چپ نبوده است، ولی از جنبه‌ی تاریخی، وسیع‌ترین و شدیدترین انتقادها، بویژه انتقادهای سیاسی و روشنفکری، از سوی جنبش چپ مطرح شده است. این نگرش گرچه در سالهای جنبش چریکی اُفت در خور توجه‌ای از خود نشان داد اما پس از انقلاب بهمن دوباره خود را بازیافت.

در مورد انتقاد از خود مسئله کمی پیچیده‌تر است. در این سالها (۶۳ - ۱۳۵۰) چپ تمایل چندانی به استفاده از این سنت فرهنگی از خود نشان نداد، بهمین خاطر اسناد چندی که حاکی از انتقادی جدی از سوی چپ نسبت به فعالیت‌های خود باشد در دست نیست. انتقاد از جنبش چریکی، یا انتقاد از حرکات نسنجیده‌ی ابتدای انقلاب هیچگاه از حد انتقادهایی سطحی فراتر نرفت. انتقاد از خود در سطح ایدئولوژیک نیز با مقاومت بسیاری روبرو بود. از سوی دیگر، در سالهای اخیر پس از خروج چپ از صحنه‌ی سیاسی شاهد آنیم که جدی‌ترین انتقادها به چپ از سوی روشنفکران چپ (و یا با پیشینه‌ی چپ) مطرح می‌شوند. این خصیلت انتقادی را اگر با جنبش‌های سلطنت طلب و ملی‌گرا بسنجیم، بیشتر به اهمیت آن پی می‌بریم. حضور این سنت به جنبش چپ اجازه می‌دهد که با بازسازی فرهنگ سیاسی خود به نبرد با دیگر جنبش‌ها بپردازد.

#### ۴. رادیکالیسم و مبارزه جویی: عصیان علیه اعتدال گرایی

رادیکالیسم جنبش چپ در برگیرنده‌ی ارزش‌ها، روش‌ها و رفتار مسلط بر آن است. در دهه‌ی پنجاه، مفهوم رادیکال؛ که بیشتر به برخوردی ریشه‌ای به مسائل اطلاق می‌شد بر شیوه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه متمرکز شد. در عین حال نگرش‌های رومانیتیک، شتابزده و نفی‌گرا همواره رادیکالیسم چپ را همراهی کرده‌اند. بخش دانشجویی چپ، پیش از دیگر بخش‌ها آماج این روش کار بود. به نمونه‌ای در این زمینه اشاره می‌کنیم:

۱. جنبش دانشجویی با رشد رادیکالیسم به تدریج از مسائل و واقعیت‌های



ملموس جامعه ایرانی بدور افتاده بود...مسأله اصلاحات در برابر انقلاب که خواست ما بود در ذهن ما به صورت جن و بسم الله در آمده بود...کنفدراسیون در واقع سازمانی بود که بر اساس نفی مطلق بنا شده بود و این نکته نشانه عقب ماندگی بود و نه علامت ترقی خواهی و پیشرفت. (۱۳)

بنیادی ترین زمینه های مبارزه جوتی و رادیکالیسم در جنبش چپ، از سوئی وجود دیکتاتوری عربان و از سوی دیگر موجودیت یک گروه وسیع از جوانان در بافت جمعیتی کشور بود. در سال ۱۳۵۷، در آستانه انقلاب، نزدیک به ۴۵ درصد از جمعیت زیر ۲۴ سال بودند. (۱۴)

رادیکالیسم همچون شمشیر دو دمی بود که از سوئی قادر بود در برابر سازشکاری، محافظه کاری و ایستائی سیاسی قد علم کند چنانکه در دوران قیام چنین کرد؛ از سوی دیگر، پس از انقلاب، زمانیکه دموکراتیزه شدن جامعه میانه روی و انعطاف سیاسی را می طلبید، رادیکالیسم چشم بسته چپ، لیبرال ها را اجاده صاف کن امپریالیسم خواند و از آنها همگامی با روش هائی را خواستار شد که مساوی نفی آنها بود!

### ۵. خشونت: کلید حل تضاد ها

خشونت از عناصر غیر قابل تفکیک فرهنگ عمومی و نیز فرهنگ سیاسی ایران است. نهادهای خانواده، آموزش های دینی و سیاسی همگی در تداوم این خصلت فرهنگی نقش ایفا کرده اند. اگر جنبش سلطنت خواه تجارب هزاران ساله زنده بگور کردن ها، طناب از کتف گذراندن ها، چشم از حدقه در آوردن های شاهان را در حافظه ی تاریخی مان جای داده، (۱۵) جنبش اسلامی نیز به نوبه ی خود تعزیز، قصاص، سنگسار، ریاضت کشی، سینه زنی و زنجیر زنی را وارد حرکات و رسوم فرهنگی مان کرده است. جنبش چپ سوسیالیستی نیز با تئوریزه کردن نقش خشونت در ارتباط با موضوع قدرت سیاسی، «قهر انقلابی» را به جزء جدایی ناپذیری از تفکر جوانان رادیکال (غیر دینی) بدل ساخته است. جوانانی که در بستر روابط اجتماعی خشن پرورش یافته اند هنگامی که درگیر جنبش سوسیالیستی می

شوند خشونت را در چارچوبی جدید و تحت گفتاری جدید ابراز می کنند. آنان این گفتار مانو را دآویزه ی گوش خود کردند که « قدرت سیاسی از

جدول ۳

جایگاه خشونت در فرهنگ سیاسی چپ ایران ۱۳۲۴ - ۱۳۵۰

مفاهیم	شعارها	رنگار سیاسی
مقاومت مسلحانه	مرگ بر...	اعدام «انقلابی» عناصر «بریده» در سازمان فدائی
ترور انقلابی	ناپود باد...	تصفیه های خونین درون مجاهدین مارکسیست
تصفیه	سرنگون باد...	ترور عناصر رژیم شاه
فاطمیت انقلابی	ایران را سراسر سیاهکل می کنیم	مبارزه مسلحانه در جریان قیام
نهر	مسلسل فدایی، جواب آمریکائی	خودکشی انقلابی
بازوی مسلح خلق	ننگ و نفرت بر عوام لرییان	
شهادت انقلابی	جنگ ارتجاعی را به جنگ داخلی تبدیل می کنیم	مقابله های مسلحانه میان کومه و حزب دموکرات کردستان
فدائی گری		
جوخه ی رزمی		

لوله تفنگ بر می خیزد» و بر این باور فانون صحه گذاشتند که خشونت برای مردم کشورهای تحت سلطه خصائل مثبت و خلاق به همراه دارد.

(۱۶) خشونت انقلابی نه تنها روش مقابله با دولت را تعریف می کرد که روش حل اختلاف های درون گروهی را نیز در بر می گرفت. بدین گونه بود که در فرهنگ سیاسی چپ، دگرگونی سیاسی تنها از مسیر خشونت امکان پذیر بود.

#### ۴. روشنفکرگرایی و روشنفکر ستیزی: یک تضاد فرهنگی

در مجموعه های فرهنگی گاه به تضادهائی برمی خوریم که نشان دهنده عدم بلوغ آن مجموعه است. این چنین تضادی در جنبش چپ ایران نیز وجود داشته است: از یکسو بافت روشنفکری - دانشجویی و از دیگر سو یک گرایش نیرومند روشنفکر ستیز در تفکر و عمل چپ. در این سالها، از سوئی برجسته ترین نویسندگان، هنرمندان و پژوهندگان ایرانی و همچنین سنت مطالعه به نوعی با جنبش چپ هویت پیدا می کند و از سوی دیگر، واژه ی « روشنفکر» باری منفی را دارد. سازمان پیکار بر این نظر بود که «سرچشمه تمام خصائل روشنفکران معمولی از قبیل انضباط ناپذیری، خود محور بینی، عدم متانت، ناپیگیری، خیال پردازی، آنارشیزم، تزلزلات روحی و... را می توان در...ذهنی گرایی و انفراد منشی آنها خلاصه کرد.» (۱۸)

شکی نیست که بنیادی ترین زمینه های روشنفکر ستیزی را می باید در ضعف سنت روشنفکری در ایران جستجو کرد، که به نوبه ی خود نقش دولت و دین را به میان می کشد. ماده ای ۲۰ و ۲۱ قانون اساسی رژیم سلطنتی نمونه ی بارزی از این پیوند روشنفکر ستیز است.

اصل بیستم: عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره بدین مبین آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است...

اصل بیست و یکم: انجمن ها و اجتماعاتی که مولد فتنه دینی و دنیوی و مخل نظم نباشند در تمام مملکت آزاد است...

بر چنین زمینه ی سترونی، جنبش چپ ایران نیز آن سنتی از جنبش جهانی را اتخاذ نمود که با گرایش های شدید ضد روشنفکری توأم بودند: استالینیزم، لنینیزم، مائوئیسم، خط آلبانی و مانند آنها. بطور مشخص،

تشکیلات گرای جنیش چپ (سانترالیسم دموکراتیک) نمی توانست با آزادی اندیشه و نتایج ضمنی آن (انتقاد از سیاست ها و رهبران سازمان ها) هماهنگ شود.

جلوه ی دیگری از روشنفکر ستیزی را می توان در نبود نشریات تئوریک در جنیش چپ سالهای اخیر دید. این گرایش، نارسایی های دیگری مانند کم دانشی، شعارپردازی و الگو برداری را نیز بدنبال داشته است.

### ۷. فرقه گرایی: درد مزمن فرهنگی

فرقه گرایی نه منحصر به جنیش چپ، که از خصوصیات فرهنگ سیاسی ایران است. فراتر از آن، یک جلوه از این گرایش در شکل فردگرایی و تکروی در رفتار عامه به چشم می خورد. ارائه یک توضیح قطعی در این زمینه دشوار است. آیا فرقه گرایی زائیده روانشناسی اجتماعی ملتی است که در طول تاریخ دیرینه اش بارها مورد حمله اقوام دشمن قرار گرفته است؟ آیا اکولوژی اجتماعی (ارتباط زندگی گروهی با محیط زیست) ایران - وجود دهکده ها و مردم پراکنده که ارتباط میانشان با دشوارهایی همراه بوده - زمینه ساز چنین فرهنگی بوده است؟ آیا فرقه های پرشمار دینی خود را در سطح سیاست باز تولید نموده اند؟ و یا توضیح فرقه گرایی را می باید در نحوه ی انکشاف فرهنگ و نهادهای سیاسی ایران جستجو کرد؟ فرهنگی که در آن تداوم استبداد، برخورد آزاد عقاید، حزب گرایی، گردهمایی و حرکت های گروهی را ممنوع کرده و مردم را در فضاهائی کوچک محدود ساخته است. اگر از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به اینسو، در کل جنیش سیاسی ایران ائتلاف و یا اتحاد دراز مدتی صورت نگرفته، در مقابل بازار انشعاب و جدایی همواره پر رونق بوده است، انشعاب هائی که همواره به دلایلی با «خیانت» فرد یا افرادی همراه بوده اند!

در سالهای پس از انقلاب، تلاشهای بسیاری جهت حل اختلافات موجود در جنیش سوسیالیستی صورت گرفت که هیچکدام از آنها به نتیجه نرسیدند: نزدیکی های اولیه فدائیان و مجاهدین، «کنفرانس وحدت»، «جبهه متحد خلق»، حزب توده، «اتحاد بزرگ ملی» رنجبران، تلاش برای نزدیکی حزب

توده و فدائیان (اکثریت)، و بالاخره حرکت در جهت فعالیت مشترک میان پیروان «سوسیالیسم دموکراتیک».

### دیگر اجزاء فرهنگ سیاسی سوسیالیستی

در کنار خصوصیات بالا، می توان از شمار دیگری از ارزش ها، هنجارها، نمادها و الگوهای رفتاری سیاسی نام برد:

تعارض با دموکراسی غربی و مبانی لیبرالیستی، اعتقاد ریشه دار به معیار شهید و شهادت، گرایش به پیشبرد امور سیاسی با توسل به کار گروهی و تشکیلات، اعتقاد جزمی به ایدئولوژی، کیش شخصیت پرستی، شجاعت و مقاومت در کار سیاسی، اخلاقیات متأثر از فرهنگ سنتی، باور به حقانیت قطب های جهانی («انترناسیونالیسم»)، برتری گروه بر فرد و مانند آن.

آن بخش از خرده فرهنگ سوسیالیستی که ریشه در سنت های بومی دارد، بیشترین تأثیر را از فرهنگ شیعه گرفته است. برای مثال، مهدی تهرانی یکی از رهبران کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور، از مجاهدین مارکسیست (بعدها پیکار) به عنوان «جریانی که مذهبی بوده و به سنت های اسلام و نهج البلاغه اعتقاد داشته او آناگهان کمونیست شده» یاد می کند. (۱۹) دفاعیات خسرو گل سرخی، شاعر مبارز چپ، که پس از مرگش به یکی از سمبل های مبارزاتی چپ تبدیل شد، بیش از هر سند دیگری التقاط نظم گفتاری سوسیالیستی مسلط در سالهای پیش از انقلاب را بیان می کند:

«إِنَّا مَعَ الْحَيَاةِ الْعَقِيدَةِ وَالْجِهَادِ، سَخْنَم رَا بَا مَوْلَا حَسِينِ شَهِيدِ  
 بَرَزْگِ خَلْقِ هَايِ خَاوَرْمِيَانِهْ آغَا زِ مِي كَنَم. مَن كِه يَكِ مَارْكَسِيَسْتِ لَنِينِيَسْتِ  
 هَسْتَم بَرَايِ نَخْسْتِينِ بَارِ عَدَالْتِ اجْتِمَاعِي رَا دَرِ مَكْتَبِ اسْلَامِ جُسْتَمِ وَ آنگَاهِ  
 بِه سوسيالیسم رسیدم... هنگامی که مارکس می گوید در یک جامعه ی  
 طبقاتی ثروت در سوئی انباشته می شود و فقر و گرمسنگی و فلاکت در سوی  
 دیگر، در حالیکه مولد ثروت طبقه ی محروم است و مولا علی می گوید  
 قصری بر پا نمی شود مگر آنکه هزاران نفر فقیر گردند، نزدیکی های بسیار  
 وجود دارد. چنین است که می توان در این لحظه از تاریخ از مولا علی به

عنوان نخستین سوسیالیست جهان نام برد و نیز از سلمان فارسی ها و اباذر غفاری ها.

در سالهای پس از انقلاب بهمن، با بهبود سطح تئوریک جنبش چپ، گرچه میزان این چنین التقاط هائی کاهش یافت ولی همچنان باقی ماند. برای نمونه نشریه ی «ستاره سرخ» ارگان سازمان انقلابی نوشت:

«...دسته ای دیگر از سرسختان زیر پوشش «چپ» و «دموکراتیک» با ضدیت با روحانیون و روحانیت علیه اسلام مبارز به انحلال مشغولند. آنها زیر پوشش بر چسبهائی چون «ضدیت با دیکتاتوری نعلین» و یا «اسلام متعلق به قرنهای پیش است»، علیه اسلام مبارز حسینی و علیه روحانیت مبارزی که سمبل آن امام خمینی است به تبلیغ و ضدیت پرداخته اند». (۲۰)

و یا نشریه «پیام آزادی» ارگان شورای متحد چپ چنین نوشت:

«اکنون این سؤال مطرح است که آیا شکست شبه آلترناتیو اسلام مشروعه طلب را می توان اینطور تعبیر کرد که دیگر اسلام را در ایجاد یک هویت فرهنگی جدید، در ایجاد یک جامعه نو، مستقل، در ساختن ایرانی که شخصیت فرهنگی خود را بازیافته باشد و در توده های وسیع مردم و ذهن ساده و روشنگری ندیده آنها مقبول واقع شود اعتباری نیست، نقشی ندارد؟ می توان آینده را بدون اسلام ساخت؟... بنظر ما پاسخ منفی است».

نوشته پس از ارائه ی طرح هائی برای انوا کردن اسلام، چنین می گوید:

«چنین اسلامی می تواند نقشی مهم در ایجاد و تعریف یک هویت فرهنگی جدید در جامعه ما ایفا کند و سهم بزرگی در آشتی دادن بین سنت و بدعت داشته باشد». (۲۱)

بر خلاف توضیح رایج در این زمینه، که چنین اسنادی را تنها بیان «اپورتونیسیم» سیاسی این یا آن گروهبندی چپ می داند، نگارنده بر این باور